

خاتمی یا استیصال "سکولاریسم" در ایران

(بخش اول)

در غرب خبری هست!

در تاریخ، فلسفه آن جا ظاهر می‌شود که آزادی باشد. در شرق تنها يك نفر آزاد است: شخص «دسپوت». آن چه را که ما در شرق فلسفه می‌نامیم، در حقیقت چیزی جز يك بینش مذهبی از جهان نیست. (پس) در جهان شرق، از فلسفه، به معنای واقعی کلمه، خبری نیست. هگل (تاریخ فلسفه)

سه سال پیش از احراز مقام ریاست جمهوری اسلامی در ایران، سید محمد خاتمی کتابی را تحت عنوان از دنیای «شهر» تا شهر «دنیا» منتشر می‌کند. به گفته‌ی او، این تحریر گفتارهایی را در برمی‌گیرد که وی در "دوره‌ی کارشناسی ارشد فلسفه‌ی دانشگاه علامه‌ی طباطبایی در نیم‌سال تحصیلی دوم ۷۱-۷۲"، ایراد کرده بود. بررسی و نقد تألیف خاتمی از چند جهت دارای اهمیت است. ابتدا از این بابت که امروز، در ادامه‌ی موج انتخابات دوم خرداد هفتاد و شش که وزیر اسبق و مستعفی فرهنگ و ارشاد اسلامی را بر یکی از اریکه‌های قدرت جمهوری اسلامی می‌نشانند، مباحثی چون "توسعه‌ی سیاست"، "جامعه‌ی مدنی"، "حکومت قانون"، "رفرم" در اسلام و پرسش‌هایی دیگر از این دست، در جامعه‌ی ما، در نزد اهل اندیشه و سیاست در داخل و خارج کشور و به ویژه در میان روشنفکران مذهبی و لاییک، رونق پیدا کرده‌اند. قرائت انتقادی آن چه که خاتمی "سیری بر اندیشه‌ی سیاسی غرب" می‌پندارد، خاتمی یا استیصال...

از سوی دیگری نیز اهمیت دارد و از این رو موضوع این تأمل قرار گرفته است. چه با این بهانه هم می‌توان به دوگانگی سیاسی و نظری شخصیت خاتمی پی‌برد و هم، از درون گفتارهای او، تضادها و محدودیت‌های ماهوی و آشکار جریان را تمیز داد - جریان رفرمیستی اسلامی- که امروز در نتیجه‌ی ورشکستگی حکومت نوزده ساله‌ی اسلامی در ایران، وارد صحنه‌ی جدال نظری و سیاسی با دیگر رقبای خود شده است. «سکولاریسم مستأصل اسلامی»، شاید مناسبترین فرمولی باشد که برای تبیین و تعریف این حرکت جدید اسلامی در ایران بتوان پیشنهاد کرد. کوشش من در قلمیاری زیر آشکار ساختن این «استیصال» از درون متن کتاب خاتمی و نظرات او می‌باشد.

اعتراف به "دستاوردهای" غرب

خمینی در نخستین روزهای بازگشت خود به ایران، در یکی از خطبه‌های معروفش و در هشداري به روشنفکران، آن‌ها را از هر گونه تمایل به "غربی" که مسبب همه‌ی بلاهای نازل بر ایران معرفی می‌شد، برحذر کرد. او، طبق معمول، با عوام‌فریبی خاص خود گفت که "در غرب خبری نیست و خود غربی‌ها نیز به آن اعتراف می‌کنند". در نتیجه، از سپیده‌دم فردای روزی که این حکم سراپا بی‌اساس صادر می‌شود، کارزار بی‌امان "غرب‌ستیزی" توسط حاکمان جدید ایران با استفاده از چماق ایدئولوژیکی اسلام و سرکوب فیزیکی پاسدار، لحظه‌ای فرو نمی‌نشیند.

در آن زمان، نه خاتمی و نه هیچ يك از روشنفکران مذهبی (و نه حتی کمتر روشنفکری از طیف غیرمذهبی)، با این که پاره‌ای از آن‌ها در خارج تحصیل کرده‌اند و با تاریخ، اندیشه و فلسفه‌ی غرب نیز آشنایی داشتند، از در مخالفت با این حکم ابلهانه خمینی برنیامدند.

حال پانزده سال بعد، خاتمی در کتاب خود دست به اعترافی مهم می‌زند. اقراری که شاید تنها نکته‌ی مهم و برجسته‌ی نوشته‌ی او باشد. این اعتراف گر چه کشفی جدید نیست اما هنگامی که از زبان يك روحانی یا یکی از

مهره‌های نظام جمهوری اسلامی ایران برون آید، البته نمی‌تواند مورد توجه و تأمل قرار نگیرد. چه او از همان آغاز کتاب خود سخن از "دستاوردهای" گریز ناپذیر "تمدن غرب" می‌راند. بدون تردید، بر خلاف خمینی و بسیاری دیگر از رهبران جمهوری اسلامی، اذعان به ضرورت "شناخت تمدن و فرهنگ غرب" به مثابه‌ی "یک واقعیت نیرومند تاریخ بشر" (ص ۱۳) و در نتیجه تأکید بر ضرورت نگرش متفاوت دیگری نسبت به آن چه که تا کنون در برخورد با "تمدن غرب" انجام گرفته است، همه به معنای مرزبندی با یکی از اصول بنیادی ایدئولوژی جمهوری اسلامی است.

خاتمی با طرح این پرسش که "آیا تأمل در اندیشه‌ی سیاسی غرب لازم است؟" (ص ۱۱) و با اعتراف به "غیبت و فقدان اندیشه‌ی سیاسی در حوزه‌ی تفکر مسلمانان" (ص ۱۲)، می‌نویسد:

"... باید جداً در صدد دستیابی به اندیشه‌ی اصیل و مستقل و معقول سیاسی برآمد، اندیشه‌ی فارغ از پندارگرایی، عادت‌زدگی و تقلید و این همه جز در سایه‌ی شناخت زمان و مقتضیات و لوازم آن حاصل نخواهد شد و تمدن و فرهنگ غرب حادثه، واقعه و واقعیت نیرومند مرحله‌ی اخیر تاریخ بشر است. میان تمدن اسلامی (یا به تعبیر مناسب‌تر، تمدن مسلمانان) با زندگی امروز ما پدیده‌ی پرهیمنه و شگفت‌انگیز به نام «تمدن غرب» فاصله است، تمدنی که دستاوردهای مثبت آن کم نیست و آثار منفی آن نیز به خصوص برای غیر غربیان فراوان است، اما غرب هر چه باشد واقعیتی است که هست و سرنوشت همه‌ی بشریت نیز به نحوی در نسبت با آن رقم می‌خورد. مهم این است که قومی بتواند از این نسبت و تأثیری که از این واقعیت دارد درک و فهم درست و خردمندانه داشته باشد و در این صورت است که بر خلاف وضع فعلی که ریشه در غفلت و انفعال گذشته دارد می‌توان امیدوار بود که آگاهی و انتخاب او در تقدیر آینده‌اش نقش داشته باشد. و پرهیز از هرگونه سطحی‌نگری در مواجهه با غرب و تلاش برای شناخت عمیق، خردمندانه و غیر مقلدانه از آن، مهمترین مرحله‌ی ابی است که برای رسیدن به آگاهی نسبتاً جامع از زمان و مقتضیات آن و در نتیجه به دست آوردن قدرت انتخاب، باید طی شود.

در ساحت اندیشه‌ی سیاسی نیز نه تنها نمی‌توانیم آن چه را که در غرب بوده و هست نادیده بگیریم بلکه تا به حقیقت تفکر برسیم لازم است جداً در اندیشه و تمدن آن سامان به خصوص در حوزه‌ی که به نام «علوم انسانی» مشهور است - و در صورت فعلی‌اش زاده‌ی تمدن غرب است- تأمل کنیم..." (ص ۱۳)

خاتمی در جایی دیگر از کتاب خود از لزوم شناخت تمدن غرب، نه با هدف "یافتن موارد وفاق و خلاف آن‌ها" بلکه به قصد "نظر در مبادی و نتایج تفکر غرب" (ص ۱۳)، سخن می‌گوید و می‌نویسد:

"تلاش برای شناخت فرهنگ و تمدن غرب... یک وظیفه‌ی فکری و ضرورت تاریخی است، و از جمله در حوزه‌ی سیاست هیچ تلاش علمی و فکری به سامان نخواهد رسید مگر این که رأی و راه غربی را به عنوان قومی که بیشترین تأمل را به خصوص در چند سده‌ی اخیر با دیدگاهی متفاوت با نظر پیشینیان به انسان و امور انسانی داشته است بشناسیم." (ص ۱۵)

اما با این همه خاتمی در آن جا که باید موضع خود را با صراحت بیان دارد، یعنی "دستاوردها"ی پذیرفته‌شده‌ی "تمدن غرب" در زمینه‌ی "علوم انسانی" و "اندیشه‌ی سیاسی" را مشخص کند و نظر خود درباره‌ی ضرورت یا عدم ضرورت تحقق این دستاوردها و یا حداقل بخشی از آن‌ها را در جامعه‌ی ایران اعلام کند، از ابراز نظر صریح، آشکار و بی‌پرده طفره می‌رود. در حد ابهام و کلیات و این‌همان‌گویی‌های مرسوم باقی می‌ماند. تنها و تنها در یک جا و در پایان کتاب است که خاتمی این "دستاوردها" را در غالب دو الی سه واژه مشخص می‌کند، آن هم با حفظ احتیاط کامل و رعایت «اپورتونیسمی» که خاص همه‌ی آخوندها است. اما در همین مورد نیز او بلافاصله و بدون درنگ راه را برای هر گونه تعبیر و تفسیر مذهبی و اسلامی از این دستاوردها باز می‌گذارد، به طوری که مفهوم اساسی و گوهرین آن‌ها خدشه‌دار می‌شود، به زیر سوال می‌روند:

"اموري چون "آزادي"، "مهيار قدرت و نظارت بر آن" و "مشروطيت حكومت"، به اراده و خواست مردمی كه بر آنان حكومت می‌شود و تلاش براي یافتن ساز و كاري انسانی، عملی و قابل محاسبه جهت تحقق این امور همگی ارجمندند و با بهایی‌گراف به دست آمده‌اند و این همه را اگر مهمترین دستاورد تمدن امروز ندانیم، از مهمترین آن‌ها هستند و نه تنها براي كسانی كه با نگاهی عرفی و صرفاً بشري و با ذهنی منقطع از "وحي" به هستی و زندگی می‌نگرند و در آن تدبیر می‌کنند و احياناً منشا قدرت سیاسی را "قرارداد" می‌دانند، يك غنیمت بزرگ است، بلکه حتا براي دینداران مؤمن كه معتقد به امکان و لزوم تحقق "حكومت الهی" در غیبت معصوم هستند نیز سرمایه‌ای گران است و به عین اعتبار و عنایت در این حاصل ارجمند اندیشه و تجربه-ی بشري در سیاست نگریستن مقتضای حكمت و خرد است. و اگر ریشه‌ی چنین اصلها و مایه‌ی چنین باورهایی را نیز بتوان در آموزش‌های دینی و اخلاقی جامعه‌های قدیم از جمله در شرق و به خصوص در اسلام هم یافت انصاف باید داد كه ابتكار طرح روشن‌تر و جدی‌تر و عملی‌تر آن‌ها، در متن تمدن جدید و توسط متفكران و روشنفكران غربی بوده است". (ص ۲۸۵)

پس به زعم خاتمی، «مشروطیت حكومت» هم براي كسانی كه دركي لایك از مناسبات سیاسی و اجتماعی دارند و هم براي "دینداران... معتقد به... حكومت الهی"، به يك اندازه "غنیمتی بزرگ" و "سرمایه‌ای گران" به شمار می‌رود. و این در حالی است كه در هیچ جای كتابش، خاتمی روشن نمی‌کند و نخواهد كرد كه با این "دستاوردها" و "غنیمت‌های" بشري جز تأمل "فیلسوفانه" در چهارچوب تفاسیر بدون نتیجه‌گیری عملی، چه باید كرد؟ و اصولاً چگونه می‌توان حكومت مشروط به قراردادهای اجتماعی یعنی قدرتی زمینی، مدنی و بنابراین فسخ شدنی را با حكومت مشروط به "وحي الهی" یعنی قدرتی مطلق، دینی و بنابراین فسخ‌ناشدنی، آشتی‌پذیر دانست؟ این اپورتونیسم خاتمی را می‌توان، همان طور كه در این بحث و در ادامه‌ی آن نشان خواهیم داد، در سرتاسر كتاب ۲۹۳ صفحه‌ای او مشاهده كرد. منشی كه علاوه بر افشای شخصیت دوگانه‌ی نویسنده -كسی كه می‌خواهد هم اهل شریعت باشد و هم اهل "سیاست"، هم از «شهر الهی» تبعیت كند و هم از جامعه‌ی مدنی و «شهر دنیوی»- بیش از هر چیز ناشی از تصورات و توهمات است كه در سایه‌ی آن‌ها "سكولاریست"‌های محتاط، مردد و مستأصل وطنی ما، چون نویسنده‌ی این كتاب - و نه احتمالاً رییس جمهور كنونی ایران- و پاره‌ای دیگر از روشنفكران مذهبی، به عبث می‌كوشند ارزش‌های لایك یعنی مدنی و دمكراتیك را با شرط حاكمیت خدا و دین و در كشور ما با حكومت اسلامی و روحانی درآمیزند.

"غیبت سیاسی" و غیبت اساسی در گفتار خاتمی

خاتمی، همان طور كه اشاره كردیم، گفتارهای خود را با درآمدي در باره‌ی "فقدان اندیشه‌ی سیاسی" در ایران شروع می‌کند (ص ۱۳). او به راستی و به طور منطقی نیز باید از این جا آغاز كند زیرا كه بخش اعظم كتاب او می‌خواهد سیری بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی غرب از افلاطون تا لیبرالیسم عصر مدرن باشد. اما این كه تا چه اندازه خاتمی در مقصود خود موفق شده است و یا از حد تاریخ فلسفه نویسی‌های «فرمال»، ناقص و سطح پایین دانشگاهی (حداقل از نوع اروپایی آن)، فراتر نرفته است، موضوعی است كه در ادامه‌ی این بحثها و در بخش‌های بعدی مورد بررسی قرار خواهیم داد. ولی در این جا باید تصریح كنیم كه علت و ضرورت تفحص خاتمی پیرامون اندیشه‌ی سیاسی غرب، به درستی ناشی از پی بردن او به "غیبت" و "فقدان" چنین اندیشه و فلسفه‌ای در ایران می‌باشد. امری كه منطقی‌اً وي را به تأمل بر تنها نمونه‌ی شناخته شده‌ی غربی آن سوق می‌دهد:

"مسلمانان، به اسباب و جهاتی كه بیان و شرح آن‌ها را به جای دیگر موکول می‌کنیم، دیری از ظهور اسلام و عظمت آفرینی‌های آن نگذشت كه - به خصوص در عرصه‌ی سیاست و حیات اجتماعی- نیاز به تعقل و اندیشیدن را در

خود نیافتند و "تغلب" و خودکامگی را به عنوان سرنوشت حتمی خود پذیرفتند". (ص ۱۳)

می‌دانیم که در ایران و کشورهای نظیر آن - به لحاظ شرایط طبیعی و اقلیمی، ویژگی شیوه تولید، شرایط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی- «سیاست» و «اندیشه سیاسی» به معنای واقعی و اصیلی که مفهوم "یونانی" آن باشد، یعنی به مفهوم «امر جمعی و شهروندی» و فضای دخالتگری آزادانه شهروندان در اداره امور خود - و بنابراین به معنای "غربی" آن، زیرا باز هم می‌دانیم که یونان همواره نسبت به شرق و ایران در غرب جغرافیایی قرار داشته است- هیچ گاه به وجود نیامده و تکوین نیافته است. ولیکن نظریه "فقدان" را مدتی است که پاره‌ای از متفکران و پژوهشگران خارجی و ایرانی طرح و مورد بحث و تأمل قرار داده‌اند. از جمله در ایران یکی از کسانی که در این باره تألیفاتی داشته است - که نخستین و آخرین آن‌ها نیز نخواهد بود- همان "دانشمندی" است که خاتمی در پیشگفتار کتابش از او نام می‌برد (ص ۶). پس طرح این "غیبت" یا فقدان اندیشه سیاسی در حد عام، آن طور که در این کتاب آمده است، موضوعی تازه نبوده است - حداقل برای آن دسته از کسانی که خواسته‌اند با نگاهی فلسفی به مقوله اندیشه سیاسی در ایران بیاورند - و به پیشرفت بحث نیز کمکی نمی‌رساند. چون نه پرسش‌انگیز یا پرلماتیکی نوین را طرح می‌کند و نه مرز اختلافها را روشن و شفاف می‌سازد. آن چه که به نظر من در این گونه بحثها می‌تواند یک "نوآوری" به حساب آید و جدل و چالش نظری و سیاسی را دامن زند و به بیان دیگر آن چه که می‌تواند از عام‌پردازی و هیچ‌گویی‌های رایج و ملال آور فراتر رود، تلاش در جهت ریشه‌یابی علل و شرایطی است که همواره در راه عروج "سیاست" و اندیشه سیاسی در طول تاریخ کشور ما سد ایجاد کرده‌اند. و این به راستی همان کمبود و "غیبت" اساسی و گذشتناپذیری است که در کتاب خاتمی به چشم می‌خورد. چشم اسفندیاری است که خاتمی "به اسباب و جهاتی" که البته با نقد کتاب او بیش از پیش برای ما معلوم خواهد گشت، "شرح آن‌ها را به جایی دیگر" که البته این نیز تا زمانی که انجام نیافته است ادعایی بیش نخواهد بود، "موکول می‌کند".

تبیین و تعیین شرایط و علل عدم عروج "سیاست"، جامعه‌ی مدنی و اندیشه یا فلسفه‌ی سیاسی در طول تاریخ ایران را شاید بتوان در راستای سه محور اصلی پژوهشی انجام داد. در این جا با رعایت اختصار و نظر به حد توان این نوشتار، سرفصل این محورها را می‌شمارم. نخستین آن‌ها، تحلیلی است که بدون تردید نمی‌تواند در خارج از مقوله‌ی شیوه‌ی تولید و به طور اخص در مورد ایران، در بیگانگی با شکل‌های تولیدی و اجتماعی موسوم به "شیوه‌ی تولید آسیایی" - با علم به درک‌هایی مختلف که از آن به دست داده شده است و از جمله و به خصوص با وجود تلقی‌های متفاوت مارکسیستی از آن- انجام داد. در «رکود»، «سکون» و «کساد» اجتماعی «جامعه‌ی آسیایی» که همراه با خود شرایط و زمینه‌های برآمدن جامعه‌ی مدنی و در نتیجه و به تبع آن "سیاست" و فلسفه‌ی سیاسی را ناممکن می‌سازد، عوامل طبیعی و اقلیمی، نقش مناطق زراعی و قوم‌های غیردریایی، عوامل زیربنایی چون شیوه و شکل‌های تولید توسط جماعت‌های روستایی و چگونگی تصرف مازاد تولید توسط دولتهای مقتدر مرکزی... دخالت داشته‌اند. از آن جمله است وجود واحدها و جماعت‌های دهقانی منسجم، پراکنده و «خراج» پرداز در شرایط سخت طبیعی و اقلیمی که زراعت به مثابه‌ی عمده‌ترین زمینه‌ی اقتصاد سرزمین، نیاز مبرم و حیاتی به «وظایف عمرانی»، نظام‌های آبیاری و غیره... دارد. اموری که تنها از عهده‌ی واحدی مقتدر، متمرکز، نظامی و «خراج» گیر در هیبت دستگاه دولتی، دیوانی و پادشاهی- خدایی، برمی‌آمد.

از جمله بر این اساس است که شرایط پیدایش و تداوم تاریخی و دایمی استبداد یا «دسپوتیسم» شرقی تکوین می‌یابد. ویژگی نقش توأم اقتصادی- سیاسی- عمرانی دولتهای بزرگ و متمرکز و اعمال سلطه‌ی استبدادی بلامنازع آن‌ها بر جمعیت‌های بسته، خودکفا و پراکنده‌ی روستایی که طبقه‌ی

تولیدکنندگان اصلی را تشکیل می‌دهند به نوبه‌ی خود مانعی دیگر در راه رشد و توسعه‌ی روابط شهرنشینی و شهروندی «آزاد» - بر خلاف آن چه که در شهرهای بازرگانی و بندری یونان و در نقاطی دیگر در غرب، پس از فروپاشی امپراطوری روم، به وجود می‌آید- و در راستای آن مانع ظهور "فکر سیاسی" در این گونه جوامع می‌شود. زیرا که اندیشه‌ی سیاسی، نه به معنای امور دربار و حاکمیت و اندیشه‌ی حفظ قدرت و سلطه بلکه به مفهوم تفکر در باره‌ی امور جمع و جامعه و چگونگی مشارکت و دخالت "آزادانه"ی شهروندان در تعیین سرنوشت خود، اساساً و مطلقاً نمی‌تواند تحت سلطه و قیمومیت استبداد (دسپوتیسم) به حیات مستقل (از حاکمیت) و آزادانه‌ی خود ادامه دهد.

سرانجام، علاوه بر دو محور نام‌برده شده یعنی "شیوه‌ی تولید آسیایی" و سلطه‌ی دولت‌های قیم و مستبد، باید از عامل مذهب و سنت و به طور مشخص در ایران از عامل تغلب اسلام و شریعت و همچنین از نقش منفی عرفان به مثابه‌ی افکار و منشی مبتنی بر زاویه‌نشینی و کناره‌گیری از دخالت‌گری در امور سیاسی، شهر، جامعه و کشور... نام برد. این محور سوم در پیوندی تنگاتنگ با دو اولی قرار داشته و در بحث مربوط به علل عدم تکوین اندیشه‌ی سیاسی در ایران، از اهمیتی به سزای برخوردار است. زیرا استیصال و درماندگی "سوکولاریسم" در کشور ما از همین جا ناشی می‌شود یعنی از غلبه‌ی دینی که بر خلاف ادیانی چون مسیحیت، همه‌ی فضاها و از جمله و به خصوص فضای سیاسی را در مطلقیت و تمامیت‌شان در اشغال تام و تمام خود در می‌آورد. از این رو نیز، همان طور که در ادامه‌ی بحث نشان خواهیم داد، سکولاریسم یا پدیده‌ای که بنا بر تعریف و مفهوم تاریخی‌اش اساساً باید از درون نیروهای مذهبی برخیزد، در اسلام شیعه ایرانی، با موانعی ساختاری و تضادهایی بی‌شمار و به غایت دشوار، اگر نه کاملاً ناممکن، روبه‌رو می‌گردد.

«نه تقلید و نه تکفیر» یا استمرار اپورتونیسم تاریخی روشنفکری ایرانی

خاتمی، در تحریر خود و در پاره‌ای از سخنرانی‌هایش، با اکتساب از دیگران، حقیقتی را بازگو می‌کند که البته قرن‌ها است از سوی متفکران و فلاسفه‌ی غربی در شکل‌های گوناگون بیان شده است: جامعه و تمدنی که پرسشی نیافریند و یا همواره خود را زیر پرسش نبرد، جز سقوط و انحطاط راهی در پیش نخواهد داشت. او می‌نویسد:

"جامعه‌ای که در عمق جان خود پرسشی ندارد، تفکر ندارد و کسی که از تفکر محروم است زندگی همواره دستخوش امواج و عواملی خواهد بود که نه خود آن‌ها را پدید آورده است و نه قدرت و صلاحیت هدایت زندگی را به جهتی مطلوب در میان این موج‌ها و عامل‌ها دارد، زیرا نه موج را می‌شناسد و نه دریا را و نه هدفی را که باید به سوی آن برود..."

اگر وضع ناگوار امروز مسلمانان نه چندان به اختیار خودشان پدید آمده است آیا امکان اختیار و انتخاب را نسبت به آینده نیز از دست داده‌اند؟ و اگر تغییر مسیر سرنوشت ممکن باشد آیا راهی جز رسیدن به مقام آگاهی و دستیابی به اندیشه وجود دارد؟ و آیا پیدایش پرسش‌های جدی آغاز تفکر نیست؟" (ص ۱۱-۱۲)

ولیکن راه و روشی که خاتمی در کتاب خود در پیش گرفته است، برخلاف روش جسورانه و پرسش‌جویانه‌ی فلسفی، پرهیز از طرح "پرسش‌های جدی" و اصلی است که به قول خود او آغازگر هر گونه تفکر است و تکرار مکرر فرمول‌ها و لفاظی‌هایی است که تا کنون بسیاری از "روشنفکران" ایرانی برای فرار از پرداختن به مشکل اساسی و "دور زدن" آن اتخاذ کرده‌اند. و خاتمی در نوشتار خود جز این کار دیگری نمی‌کند. ما در بالا نشان دادیم که او از وارد شدن در بحث ریشه‌یابی از علل اجتماعی، سیاسی و به ویژه مذهبی که مانع عروج جامعه‌ی مدنی در ایران و همراه با آن باعث نازایی تفکر سیاسی در کشور ما شده‌اند، احتراز می‌کند. او مکرراً در مقدمه‌ی کتاب خود از "غفلت مسلمانان" سخن می‌راند، "غفلت از نظر در مبادی و نتایج تفکر

غرب ... که امکان حضور در زمانه را سلب خواهد کرد" (ص ۱۳) و... اما او هیچ گاه پرسشی در باره‌ی ریشه‌ها و علل این "غفلت" مطرح نمی‌کند، واژه‌ای که نه یک مقوله‌ی سیاسی یا فلسفی است و نه به تنهایی معنا و مفهومی را می‌رساند.

احتراز از طرح "پرسش‌های جدی" در حالی که اعتراف به ضرورت آن می‌شود، تکرار خسته‌کننده‌ی بحث‌هایی که دیگران، در طول تاریخ معاصر، به وفور انجام داده‌اند و تزیین آن‌ها با جمله‌پردازی‌های به ظاهر فلسفی اما سطحی و عاریتی، به ویژه در آن جا متبلور می‌شود که خاتمی در بررسی «رابطه‌ی ایرانیان با غرب»، از فرمول معمایی و عتیق و بارها تکرار شده‌ی «نه تقلید و نه انکار»، استفاده می‌جوید و از "آشفته‌فکری" ای صحبت می‌کند که وقوف بر آن "غنیمت" و "پیشرفتی بزرگ" شمرده می‌شود:

"در دوران اخیر تاریخ زندگی‌مان، گرچه وسیع‌ترین رابطه‌ها و تماس‌ها را با غرب داشته‌ایم ولی تماسی که فقط موجب آشنایی- نوعاً احساسی- ما با پاره‌ای از مظاهر و ظواهر زندگی در آن دیار شده است... در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان مدعی شد که کشورهای چون ما در برخورد با غرب دو گونه عکس‌العمل داشته‌اند: یکی نفی و انکار و دیگری خودباختگی و شیدایی.

کسانی غرب را مظهر شیطان و کانون پلیدی دیدند و تا دامن ذهن و زندگی را از آلودگی پاک دارند، بستن همه‌ی درها را به روی غرب توصیه کردند. غافل از آن که... نفی و انکار ما نه غرب را از میان بر می‌داشت، نه مانع نفوذ آن در جامعه و زندگی ما می‌شد و دیدیم که نشد.

شیدایان نیز چون از غرب، جز وجوهی از ظواهر را ندیده بودند، نه آن را می‌شناختند و نه غربزدگی حقارت بارشان اجازه می‌داد که واقعیت‌های جامعه‌ی خود و ریشه‌های تاریخی و فرهنگی آن را بشناسند... و جامعه‌ی تشنه‌ی ما همواره در حسرت برخوردی تأمل‌آمیز با غرب، رنج کشیده است و آن را نیافته است...

و امروز، ماییم و آشفته‌گی در تفکر، و اگر به مرحله‌ی وقوف به این آشفته‌فکری رسیده باشیم پیشرفتی بزرگ کرده‌ایم که باید آن را غنیمت شمریم..." (ص ۱۴)

با این تقسیم بندی "کلاسیک"، اپورتونیزم تاریخی روشنفکری ایرانی، به ویژه در آن جا که بحث بر سر سیاست و اندیشه‌ی سیاسی و مشخصاً "دستاورد‌های" پذیرفته شده‌ی "بشری" است، نه تنها تصریح می‌شود و استمرار می‌یابد بلکه مستحکم‌تر نیز می‌گردد.

زیرا که این «نه»‌ی دوگانه، تا آن جا که در حد کلی و نامشخص باقی می‌ماند، یعنی نه مفهومی از مقوله‌ی "غرب" و نه تحلیلی انتقادی- تاریخی- جامعه‌شناسانه از جنبش فکری در ایران در مناسباتش با تمدن آن سامان به دست می‌دهد، بیش از این که حقیقتی را بیان کرده باشد، عامدانه نقش مخرب واقعی و اصلی روحانیت ایران در طول تاریخ و به ویژه از مشروطیت به این سو را پنهان می‌سازد. چون این "شیدایان" و "خودباختگان" نسبت به غرب، بیش از آن که افراد و یا گروه‌ی مشخص را در بر گیرند، اصطلاحی ساختگی و "افشاگرانه" است که عموماً روحانیت، نیروهای سنتی و روشنفکران مذهبی و یا متمایل به آن‌ها بر علیه هواداران آزادی و دمکراسی و جدایی دین از حکومت، به کار برده‌اند. از سوی دیگر، آن‌هایی که "غرب را مظهر شیطان و کانون پلیدی" می‌دانند نیز باز همین روحانیت مشروعه‌طلبی است که از جمله در این نوزده سال گذشته در رأس حکومت جمهوری اسلامی قرار داشته است. به این ترتیب ما عمدتاً با "دو گونه عکس‌العمل در برخورد با غرب"، به قول خاتمی. روبه‌رو نبوده‌ایم بلکه با یک نیروی مسلط مذهبی- سنتی یا یک عکس‌العمل ایدئولوژیکی و مسلط مذهبی- سنتی مواجه هستیم که هم "غرب" را انکار و هم مخالفان خود را به "غربزدگی" متهم می‌کند.

شعار «نه این و نه آن»، در حقیقت باب میل آن دسته از روشنفکران و یا سیاست‌پیشگان اپورتونیست، مذهبی و غیر مذهبی ایرانی است که با طرح آن و تحت لوای آن می‌خواهند شانه‌های خود را از زیر بار اتخاذ موضعی

آشکاره، صریح و روشن در تجویز دستاوردهای بشری - صرف نظر از منشأ جغرافیایی زایش آنها- برای جامعه‌ی کنونی ایران، خالی‌کنند. به عبارت دیگر در تجویز هر آن چه که آزادی، دموکراسی، حاکمیت قانون، لایسیسته یا جدایی دین از سیاست به معنای کشور و شهرداری، حقوق مدنی و شهروندی، عدالت اجتماعی و غیره... نامیده و تفهیم می‌شود. به عبارت دیگر یعنی همه‌ی آن مقوله‌ها و کاتگوری‌های سیاسی- اجتماعی، حقوق بشری- مدنی، که ابتدا در یونان و سپس در غرب پا به عرصه‌ی حیات گذاردند، به همت جنبش‌های مردمی، مشارکتی و زحمتکشی و تا اندازه‌ای زیاد سوسیالیستی، در دو قرن اخیر، شکل نهادینه یافته‌اند و در عین حال نیز در خود تضادها و تناقضاتی را می‌پرورانند که زمینه‌ها و شرایط دگرسازی و فراروی از خود را فراهم می‌سازند. در نتیجه، این اشکال مدرن و پیشرو - نسبت به اشکال سنتی، مذهبی و خودکامه "شرقی" (دسپوتیک) - خود نیز همواره مورد نقد و دستخوش تغییر و تحول قرار گرفته و می‌گیرند.